

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هشتصد و نوزدهم

پیراگتفر: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»



افزایش ۵ درصدی حجم بسته‌های اینترنت

وزیر ارتباطات:
واسه ۵ درصد؟!
آقایی خیال شو
افزایش نمی‌دیم!

کارشناس تلویزیون:
خب، وقتشه
یه داستان جدید براتون
تعریف کنم...

| شهاب نبوی |

یک خود روی محبوب داخلی:

ولی من تازه به سبد خرید قشر مرفه اضافه شدم!

نیسان آبی: خب مگه بویینگ می تونه اندازه من به خودش بار بزنه؟! | مردم: اتومبیل های داخلی که با این قیمت ها خیلی وقته از دسترس خارج شدن!
خب نگار اسلحه شناس صدا و سیما: آیامی دانستید اتومبیل مظنون به قتل، یک اتومبیل خارجی بوده؟! | یک خودروساز: بویینگ ها رو بید ما، چراغ هاش رو عوض می کنیم، مثل روز اولش می شه!
مومیایی: مگه هوا پیما تا وقتی سقوط نکرده، نباید استفاده بشه؟! | چه واژه غریبی #شهر ونگ

| نازنین جمشیدی | کارتونست | nana.jamshidi@gmail.com



تماشاخانه



شهر ونگ

شکر دی

دوقطبی در خانه!



شهرام شهیدی
طنزنویس

برادرم گفت: «تاکسی اینترنتی...» خاتم باجی گفت: «وایسایا... احادی حق ندارد در این خانه له یا علیه ماجرای اخیر تاکسی اینترنتی حرف بزند. دودستگی قدغن.»
روح آقا جان گفت: «این نظر خودتان است؟» خاتم باجی گفت: «نه، اما از اتاق فرمان صداهای نامشخصی می آید و من باید جانب احتیاط را...»
عمو جان گفت: «فصل بهار هم گذشت و ما یک چله‌ای، پرستویی در این شهر...»
خاتم باجی دوباره فریاد زد: «خبه خبه... احادی حق ندارد در این خانه در مورد پرستوها و انواع شان و زیستگاهشان و... حرف بزند.»
روح آقا جان گفت: «این اتاق فرمان هم عجب جای است. یک بار مرا بریدنتانم بدهید.»
خواهرم گفت: «به نظر شما هزینه یک زایمان در کانا...»
خاتم باجی گفت: «سر به سر من می گذاری؟ احادی حق ندارد در این خانه له یا علیه زایمان در کشور کانا و اسلبریتی هار حرف بزند.»
روح آقا جان گفت: «به این اتاق فرمان بفرمایید یک منسوری آیین نامه‌ای، چیزی... (اما صدایش قطع شد)»

خاتم باجی گفت: «بفرما صدای شما را قطع کردند. حالا خوب شد؟ اصلا این همه چیز خوب در این کشور هست که از ایجاد دودستگی جلوگیری می کنه. خب در مورد آنها حرف بزنید.»
خان عمو گفت: «متلا فو تبال...»
روح آقا جان روی کافه نوشت: «لان خاتم باجی میکه احادی حق ندارد در این خانه له یا علیه یکی از تیم های مطرح لیگ برتر فوتبال حرف بزند.»
خاتم باجی گفت: «چه ماهوش...»
اتاق فرمان تصویر روح آقا جان را هم سیاه کرد.
برادرم گفت: «ای بابا ماهمه با هم هستیم.»
اتاق فرمان داشت او را هم سیاه می کرد که برادرم گفت: «اسم یک فیلم سینمایی روی پرده های سینما را گفتم.»
خاتم باجی گفت: «آهان، اسم بردن از آن اشکال نداره. حتماً آن فیلم از استانداردهای لازم برخوردار بوده که با این اسم مجوز بخش گرفته.»
عمو جان گفت: «یادش بخیر، روزگاری در این کشور بهرام بیضایی فیلم طنز می ساخت. دار بوش جورجویی اجاره نشین ها را ساخته بود. تقوایی هم دستی در طنز داشت.»
خاتم باجی گفت: «شما گویا حمام نرفته‌ای و تنم می خارد.»

عمو جان فوری بلند شد برود حمام. گفت: «لطفاً براتر انداخته قفلکم میاد.»
گولاخ خان ساکت یک گوشه نشسته بود.
خاتم باجی گفت: «شما امروز مشکوک می زنی. ساکت نشسته‌ای و پر و پر ما را نگاه می کنی. قرار است اتفاقی بیفتد؟»

گولاخ خان گفت: «بج، هر چه بگویم شما می خواهی قدغن کنی. بعد هم بی دلیل یاد یک لطفی بی ربط افتادم که اگر بگویم همه خنده شان می گیرد و شما مرا متهم می کنید که قصد داشته‌ام تصمیمات شما را...»

خاتم باجی گفت: «خب، لطیفه اشکال نداره.»
گولاخ خان گفت: «یک نفر رفته بود پیش مشاور و بلکه بتواند از اختلافات روز افزون بین خودش و خانمش کم کند. دکتر به او گفت از بس همیشه زبان نقدر خانه داشته‌ای، باعث بروز مشکل شده‌ای. بهتر است بروی خانه و هر کاری همسرت کرد از او تعریف و تمجید کنی که این بیخ بین تان آب شود. مرد بر گشت خانه دید سفره پهن است و همسر آماده که با هم شام بخورند. کمی که از غذا خورد، گفت عزیزم چه دستپخت خوبی. عالی است، چون با عشق پخته شده طعم عشق می ده، که ناگهان همسرت طرف خورش را پرت کرد و گفت: «هرمار بخوری. یک عمر برایت پختن تعریف نکردی. حالا که زن همسایه غذا داده بود، به به و چه چاه راه افتاده.»
گولاخ خان هم سیاه شد.

شهر زیبا

چرامی خواهید طنزنویس شوید؟



احمد رضا کاظمی | چند ماه پیش در یکی از کارگاه‌های طنز مطبوعاتی به عنوان میهمان شرکت کردم. طبق معمول نخستین سوالی که از هنرجویان پرسیده شد، این بود که «چرا می خواهید طنزنویس بشوید.» اصلاً این سوال یک جورهایی جنبه «علم بهتر است یا ثروت» و «تابستان خود را چگونه گذرانید» در درس انشای دوران دبستان را دارد و پایه ثابت استارت کار گاه‌های طنزنویسی است که عموماً جواب‌های جالبی هم به همراه دارد. جدای از یک عده که می خواهند طنزنویس شوند، اما نمی دانند چرا، یک

عده هستند که اصلاً علاقه‌ای به طنز و طنزنویسی هم ندارند، ولی در کارگاه شرکت می کنند تا ببینند چه خبر است و شاید نظرشان عوض شود. بنده شخصاً هر دو قشر را درک می کنم. آن چه که در کارگاه مذکور برایم قابل هضم نبود و هنوز هم نتوانسته‌ام آن را حتی بجوم، چه برسد به این که به مرحله گزارش برسانم، جوانی بود که در جواب «چرا می خواهید طنزنویس شوید» پاسخ داد: «چون اکثر دوستانم بهم میگویند بچه باحالی هستی!» ملاحظه می فرمایید؟ چون رفقایم گفته‌اند ایشان خیلی باحال تشریف دارند، می خواهد طنزنویس مطبوعات شود. یعنی آدم دوست دارد عین سیامک انصاری در شب‌های برره، سه چهار ساعت زل بزند به دوربین و هیچی نگوید

(حیف که این جا ستون طنزه نه سریال!) مرد حسابی! این که آدم باحال و کولی هستی نوش جان رفا و همسر آینده‌ات! این که شما وقتی با دوستان مجردی می روی شمال خیلی خوش سفری چه دخلی به نویسندگی طنز دارد؟ به باحالی باشد که خب هر کس خوب جوجه بار می گذارد، خوب آتیش راه می‌اندازد و خوب قلیان چاق می کند هم می شود باحال و باید از فردا بیاید توی روزنامه ما و ستون دست بگیرد. عزیز دل برادر! شما اگر آرشو جوکت خیلی غنی است و در مورد تمام نژادها، قومیت‌ها و شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، هنری، علمی و... جوک بلدی تعریف کنی، این از تو طنزنویس نمی سازد! تو در نهایت می توانی ادعا کنی که حافظه خیلی قوی‌ای

داری! که تازه این روزها که از بچه ۸ ماهه تا پیر مرد ۸۰ ساله سرشان داخل کانال‌های جوک تلگرام است، حفظ بودن جوک خیلی به کار نمی آید و تجربه نشان داده از هر ده تا جوکی که آدم تعریف کند حداقل نه تا پیش را اطرافیشان شنیده‌اند، آن یک دانه را هم که نشنیده‌اند، بازه نبوده یادشان رفته! البته حالا ما هم که اسم مان یعنی طنزنویس است، ادعا نداریم که برای طنزنویس شدن، ۱۸ سال در معبد شالوئین (شعبه تبت) ریاضت کشیدیم، سطل آب سرد از چاه در آوردیم، روی زغال راه رفتیم، وارونه روی میخ خوابیده‌ایم و تریلی با دندان مان هل داده‌ایم، اما خدای‌اش هم به صرف باحالی و پایه خنده بودن ستون طنز به دستمان ندادند!